

کاوه آهنگر
و
درفش کاویانی



آرتور کریستین سن

کاوه آهنگر و درفش کاویانی

SMEDEN KÄVÄH OG DET GAMLE
PERSISKE RIGSBANNER

آرتور کریستین سن

Arthur Christensen

کاوه آهنگرو درفش کاویانی

نام نویسنده: آرتور کریستین سن

مترجم و ناشر: کتابناک

ویراستار: فاطمه زاهدی

صفحه‌آرایی: ساره سفیدآبی

عنوان اصلی کتاب: SMEDEN KÄVÄH OG DET GAMLE

PERSISKE RIGSBANNER

نام لاتین نویسنده: Arthur Christensen

ویراست اول، تابستان ۱۴۰۵

تاریخ روایات افسانه‌ای ایران، از نظر نوع‌شناختی^۱، اهمیتی کاملاً ویژه دارد. زیرا در اینجا در موقعیتی خوش‌اقبال - و چه‌بسا در سراسر پژوهش‌های مربوط به تاریخ افسانه‌ها، بی‌مانند - قرار داریم: می‌توانیم رشته‌های تحول این روایات را دست‌کم در امتداد دو هزاره دنبال کنیم؛ چراکه سنت نوشته‌های پهلوی^۲، سنت اوستایی را ادامه می‌دهد و خود نیز در سنت دوره اسلامی تداوم می‌یابد.

در برخی موارد که در پس سنت اوستایی، سنتی مشترک هند و ایرانی نهفته است، حتی می‌توانیم با مقایسه آن با وداها^۳ و دیگر منابع هندی، به روزگاری پیش‌تر از اوستا بازگردیم.

این تحول طولانی را، که اغلب می‌توان حلقه‌به‌حلقه و با اتکا به مجموعه‌ای در مجموع غنی از منابع دنبال کرد، به پژوهشگر امکان می‌دهد تا به میزانی کم‌نظیر، به روان‌شناسی تاریخ روایات افسانه‌ای راه یابد؛ به کنش متقابل میان شکل‌گیری مردمی افسانه‌ها و ساخت‌وپرداخت‌های شبه‌عالم‌های که اغلب با گمانه‌پردازی‌های الهیاتی آمیخته‌اند و تاریخ روایات افسانه‌ای از آن‌ها

۱ نوع‌شناختی (typisk): در اینجا به معنای اهمیتی است که تاریخ افسانه‌های ایران به‌عنوان نمونه‌ای ویژه و قابل مطالعه برای شناخت الگوهای تحول روایات دارد، نه صرفاً «معمول» یا «متعارف».

۲ نوشته‌های پهلوی (Pahlavi): زبان و خط بخش مهمی از متون دینی و روایی زرتشتی در دوره فارسی میانه. بسیاری از این نوشته‌ها سنت‌ها و روایت‌های اوستایی را حفظ یا بازپردازی کرده‌اند.

۳ وداها (Vedas): مجموعه‌ای از کهن‌ترین متون مقدس هند و از مهم‌ترین منابع شناخت باورها، آیین‌ها و روایت‌های مشترک هند و ایرانی.

ساخته می‌شود. وانگهی، نباید تفاوت میان سنت مردمی و سنت عالمانه را بیش از اندازه بزرگ انگاشت. انتقال مردمی افسانه‌ها چیزی غیرشخصی نیست؛ چیزی نیست که به نحوی رازآمیز در تودهٔ جمعی پدید آمده باشد. بلکه افسانه‌ها در آگاهی افراد زاده می‌شوند، دگرگون می‌شوند و با یکدیگر پیوند می‌یابند. شاید سنت مردمی از میان صد یا هزار کوشش برای پدیدآوردن صورت‌های تازه و ایجاد تغییر - کوشش‌هایی که آگاهانه صورت گرفته‌اند، یا بر اثر بدفهمی‌ها و خطاهای حافظه ناآگاهانه پدید آمده‌اند - تنها همان یکی را حفظ کند که پسند زیبایی‌شناختی مردم را برآورده می‌سازد.

زیرا دگرگونی مردمی افسانه‌ها ماهیتی زیبایی‌شناختی دارد. سنت عامه اساساً به افسانه‌ها برای خودِ آن‌ها، و به سبب تاثیر حماسی یا نمایشی‌شان، علاقه‌مند است؛ حال آنکه آن کس که از موضعی عالمانه به بازپرداخت افسانه می‌پردازد، در دگرگون‌ساختن خودسرانهٔ آن، اغلب تحت تاثیر ملاحظات بیگانه با خودِ افسانه قرار می‌گیرد. او می‌کوشد افسانه را برای توضیح رویدادها و مناسبات جهان آدمیان و خدایان به کار گیرد، یا از نظر گاه‌شناختی و تبارشناختی با افسانه‌های دیگر سازگار سازد.

بااین‌همه، مرز میان امر مردمی و امر عالمانه اغلب سیال است. آن مرد گمنام از میان مردم که هنگام بازگفتن افسانه‌ای که از بیگانگان شنیده است، به فکر می‌افتد آن را به شخصیتی یا مکانی پیوند دهد که خود و شنوندگانش می‌شناسند، از همان لحظه آفرینندهٔ نوعی افسانه‌پردازی «عالمانه» است.

افسانه کاوه آهنگر صورت کلاسیک خود را در شاهنامه فردوسی - که در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی به پایان رسیده است - یافته است. هر ایرانی این افسانه ملی کهن را از حماسه فردوسی می‌شناسد؛ از این رو طبیعی است که این پژوهش را با خلاصه‌ای از روایت فردوسی آغاز کنیم.

فرمانروایی پرشکوه جمشید^۱ ناگهان به پایان رسید؛ زیرا ضحاک^۲، پادشاه عرب، بر پادشاهی جهانی او چیره شد و هزار سال از بابل، همچون خودکامه‌ای سنگدل، فرمان راند.

ابلیس در هیئت آشپزی ظاهر شده، ضحاک را به خوردن گوشت خو داده و بدین‌گونه او را وامدار خود ساخته بود؛ سپس در پاداش این کار اجازه یافت هر دو شانه ضحاک را ببوسد. پس از آن، دو مار از شانه‌های ضحاک روییدند و پیوسته آزارش می‌دادند.

هر بار که مارها را می‌بریدند، از نو می‌روییدند. آن‌گاه ابلیس بار دیگر، این بار در هیئت پزشکی، بر ضحاک ظاهر شد و به او اندرز داد که هر روز مارها را با مغز آدمیان خوراک دهد تا آرام گیرند.

۱ جمشید (Jāmsid): از پادشاهان اسطوره‌ای ایران که در شاهنامه دوره فرمانروایی او با شکوه، آبادانی و پیشرفت همراه است، اما سرانجام به سبب خودبینی فرّه ایزدی را از دست می‌دهد و ضحاک بر او چیره می‌شود.

۲ ضحاک (Dahāk / Zuhhāk): صورت شاهنامه‌ای اژدهاک، چهره‌ای اهریمنی در سنت اوستایی و اسطوره‌های ایران. معرفی او به عنوان «پادشاه عرب» بخشی از روایت فردوسی و سنت‌های متأخر ایرانی است.

از آن پس، آشپز شاه ناگزیر بود هر روز دو تن را بکشد تا مغزشان را خوراک مارها کند. دو مرد بزرگوار بر آن شدند که دست‌کم نیمی از این قربانیان بی‌گناه را نجات دهند.

آنان به خدمت آشپزخانه شاه درآمدند و مأمور شدند قربانیان انسانی را فراهم آورند؛ اما هر روز تنها یکی از آن دو مرد محکوم به مرگ را می‌کشتند و مغز او را با مغز گوسفندی درمی‌آمیختند. کسانی که بدین‌گونه از مرگ رهایی می‌یافتند، به بیابان فرستاده می‌شدند و کردها از نسل آنان‌اند.

در همین هنگام، فریدون^۱، یکی از نوادگان دودمان کهن شاهان ایران، پنهانی پرورش می‌یافت و بالنده می‌شد تا روزی انتقام‌گیرنده مردم خویش باشد.

چون فرمانروایی ستمگرانه هزارساله ضحاک به پایان خود نزدیک شد، روزی آهنگری اصفهانی به نام کاوه در برابر تخت او قدم پیش نهاد و داد رنج خویش خواست. او هجده پسر داشت که هفده تن از آنان ناگزیر جان باخته بودند تا خوراک مارهای شانه‌های شاه شوند. اکنون تنها یک پسر برایش باقی مانده بود و او را نیز برای قربانی‌شدن برگزیده بودند.

دادخواهی دلیرانه و بی‌پروای کاوه چنان تاثیری بر شاه گذاشت که واپسین پسرش را به او بازگرداند، اما در مقابل، از او خواست بیانیهای را امضا کند که در آن آمده بود ضحاک همواره پشتیبان راستی و دادگری بوده است.

۱ فریدون (Färidün؛ پهلوی: Freōdn؛ اوستایی: Øraétaona)؛ پهلوان و پادشاه اسطوره‌ای ایران که بر ضد ضحاک قیام می‌کند، او را شکست می‌دهد و به بند می‌کشد.

کاوه بیانیه را پاره کرد و سرافراز، همراه پسرش، از آنجا بیرون رفت. آن گاه کاوه مردم را گرد خود آورد، با خطابه‌ای آتشین آنان را برانگیخت، پیش‌بند چرمی‌اش را بر سر نیزه برافراشت و انبوه مردم را فراخواند تا زیر این نشان، برای فریدون جوان، به‌عنوان شاه برحق خویش، بجنگند.

مردم رهسپار جایی شدند که فریدون در آن به سر می‌برد. فریدون نیز آن پیش‌بندِ برافراشته بر نیزه را درفش خود ساخت و نام «درفش کاویان»، یعنی «درفش کاوه»، بر آن نهاد.

اکنون فریدون رهبری قیام را به دست می‌گیرد و پس از نبردهایی چند، به دژ ضحاک راه می‌یابد و او را بر زمین می‌افکند. اما فرشتهٔ سروش^۱ بر او ظاهر می‌شود و فرمانش می‌دهد که ضحاک را نکشد، بلکه او را از آنجا ببرد و به صخره‌ای زنجیر کند؛ در جایی که هیچ‌کس نتواند به او دست یابد و او تا روز واپسین در آنجا بماند. پس فریدون ضحاک را در غاری در کوه دماوند به زنجیر می‌کشد.

از نوشته‌های پهلوی می‌دانیم که ضحاک در فرجام‌شناسی^۲ نیز نقشی بر عهده دارد و بنا بر افسانه‌های عامیانه، هنگامی که در دماوند به زنجیر کشیده شده

۱ سروش (Särös؛ اوستایی: Sraosa): ایزد یا فرشتهٔ فرمان‌برداری و پیام‌آوری در آیین زرتشتی که در این روایت، فریدون را از کشتن ضحاک باز می‌دارد.

۲ فرجام‌شناسی (Eschatology): شاخه‌ای از الهیات و اسطوره‌شناسی که به پایان جهان، رستاخیز، داوری نهایی و سرنوشت واپسین انسان و جهان می‌پردازد.

است، هرگاه در بندهای خود تقلا می‌کند، زمین‌لرزه پدید می‌آورد. در اینجا بنا ندارم همه بن‌مایه‌های افسانه‌ای کهن و متأخری را که به چهره ضحاک پیوند یافته‌اند، به تفصیل بررسی کنم. پیوند این روایت با اسطوره‌های زمین‌لرزه و راگناروک^۱ را آکسل اولریک^۲ در بخش دوم کتاب خود درباره راگناروک بررسی کرده است. من در اینجا تنها به خود داستان کاوه خواهم پرداخت.

بررسی دقیق‌تر روایت فردوسی نشان می‌دهد که داستان کاوه، همچون جزئی زنده، در افسانه ضحاک و فریدون جای نگرفته است. همین‌که فریدون رهبری قیام را به دست می‌گیرد، کاوه یکسره از صحنه ناپدید می‌شود. اگر تنها بر پایه روایت فردوسی داوری کنیم، ممکن است چنین به نظر برسد که سراسر داستان کاوه فقط برای آن ساخته شده است که خاستگاه درفش شاهی، یعنی درفش کاویانی، را توضیح دهد.

اکنون اگر منابع خود را درباره این بخش از تاریخ روایات افسانه‌ای ایران بررسی کنیم، نخست درمی‌یابیم که ضحاک و نابودکننده او، *ثرئیئتونه*^۳، بارها در اوستا یاد شده‌اند، اما از کاوه نامی در میان نیست.

۱ راگناروک (Ragnarok): در اساطیر اسکاندیناوی، نبرد و آشوبی کیهانی که به مرگ شماری از خدایان، ویرانی جهان و سپس نوزایی آن می‌انجامد.

۲ آکسل اولریک (Axel Olrik): پژوهشگر دانمارکی فرهنگ عامه و اساطیر که آثاری مهم درباره روایت‌های حماسی، افسانه‌ها و اسطوره راگناروک نوشته است.

۳ *ثرئیئتونه* (Øraetaona / Oraētaona): صورت اوستایی نام فریدون؛ قهرمانی که اژی‌دهاک را شکست می‌دهد و به بند می‌کشد.

ضحاک در اوستا هنوز صورتی انسانی به خود نگرفته، بلکه اژدها یا ماری سه سر است. البته این امر لزوماً بدان معنا نیست که سرایندگان اوستا با این شخصیت آشنا نبوده‌اند؛ چه بسا در تاریخ روایات افسانه‌ای شخصیت‌های فرعی بسیاری وجود دارند که در بخش‌های بازماندهٔ اوستا از آن‌ها نامی نیامده است.

با این حال، در خلاصه‌هایی نیز که از اوستای ساسانی^۱ در کتاب‌های هشتم و نهم متن پهلوی دینکرد^۲ آمده، نامی از کاوه برده نشده است. مهم‌تر از آن، در سراسر ادبیات الهیاتی پهلوی حتی یک بار هم از او یاد نمی‌شود؛ ادبیاتی که در مجموع اطلاعات نسبتاً گسترده‌ای دربارهٔ کهن‌ترین شاخه‌های تاریخ روایات افسانه‌ای به دست می‌دهد.

کاوه نخستین بار در آثار وقایع‌نگاران دورهٔ اسلامی و در شاهنامهٔ فردوسی پدیدار می‌شود.

این تاریخ‌نگاران عرب و ایرانی و نیز فردوسی، همگی بر یک سرچشمهٔ اصلی و مشترک تکیه دارند: وقایع‌نامهٔ بزرگ دربار ساسانی از واپسین سال‌های آن

۱ اوستای ساسانی (the Sasanian Avesta): مجموعهٔ کامل‌تر اوستا که در دورهٔ ساسانی گردآوری و تدوین شده بود، اما بخش بزرگی از آن از میان رفته و تنها گزارش‌ها و خلاصه‌هایی از محتوای آن برجای مانده است.

۲ دینکرد (Dēnkard): دانشنامه‌ای بزرگ به زبان پهلوی دربارهٔ دین زرتشتی که کتاب‌های هشتم و نهم آن خلاصه‌هایی از بخش‌های اوستای دورهٔ ساسانی را در بر دارند.

دوره، که از دیرباز از میان رفته و «خدای‌نامه»^۱، یعنی «کتاب فرمانروایان»، نام داشته است. به طور معمول می‌توان پذیرفت که هر آنچه میان فردوسی و کهن‌ترین وقایع‌نگاران عرب و فارسی‌نویسی که آثارشان به دست ما رسیده مشترک است، از خدای‌نامه سرچشمه گرفته است.

اکنون روشن می‌شود که این وقایع‌نامه درباری، در مجموع، برداشتی متأخرتر از تاریخ روایات افسانه‌ای را باز می‌نماید تا سنت دینی بازمانده در نوشته‌های پهلوی.

بر پایه دریافتی که از پرداختن به این مسائل به دست آورده‌ام، گمان می‌کنم بتوان گفت نوشته‌های دینی پهلوی، تاریخ روایات افسانه‌ای را تقریباً به همان صورتی بازگو می‌کنند که تا پایان دوره اشکانی^۲ تحول یافته بود؛ حال آنکه خدای‌نامه آن را در صورت ساسانی‌اش روایت کرده است.

برای مولف یا مولفان خدای‌نامه، مهم‌ترین ملاحظه آن بوده است که خاندان شاهی ساسانی و خاندان‌های بزرگ اشرافی روزگار خود را به شکوه و بزرگی بستایند.

۱ خدای‌نامه (Xwadāy-nāmag): وقایع‌نامه‌ای درباری از اواخر دوره ساسانی که تاریخ اساطیری، پهلوانی و شاهی ایران را در بر داشت. اصل آن از میان رفته، اما بخش‌هایی از محتوایش در آثار تاریخ‌نگاران دوره اسلامی و شاهنامه بازمانده است. نام آن در فارسی میانه به معنای «کتاب فرمانروایان» یا «کتاب شاهان» است.

۲ دوره اشکانی (Parthertiden): دوره فرمانروایی اشکانیان یا ارشکیان بر ایران، از حدود سده سوم پیش از میلاد تا آغاز سده سوم میلادی.

از این رو، تاریخ آغازین در پرتو روزگار آنان نگریسته می‌شود؛ اسطوره‌ها یکسره به قلمرو انسانی فرود آورده می‌شوند، بی‌آنکه عناصر شگفت و افسانه‌وارشان به کلی از میان برود؛ و خاندان‌های بزرگ آن زمان نیز از راه تبارشناسی به پهلوانان عصر افسانه‌ها پیوند داده می‌شوند.

بسیاری از رویدادهای تاریخی دوره‌های اشکانی و ساسانی به روزگار آغازین بازگردانده می‌شوند و شخصیت‌های تاریخی این دوره‌ها نیز به جمع پهلوانان عصر افسانه‌ها راه می‌یابند.

پردازندگان عرب که محتوای اصلی خدای‌نامه به واسطهٔ آنان برای ما محفوظ مانده است، خود نیز در ایجاد تغییرات دل‌خواهی در سنت روایی تردیدی به خود راه نداده‌اند. آنان کوشیده‌اند هر آنچه را که ممکن بود احساسات دینی مسلمانان را بیازارد، از روایت بزدایند و نیز تلاش کرده‌اند عناصر بیش از اندازه شگفت‌انگیزی را که در روایت پهلوی یافته بودند، هرچه بیشتر عقلانی کنند.

تحولی که ضحاک از سر گذرانده، نمونه‌ای گویا از همین فرایند است؛ او که در آغاز ماری اساطیری با سه سر بود، در خدای‌نامه به پادشاهی انسانی بدل شد که دو مار از شانه‌هایش روییده بود. داستان خوراک‌دادن این مارها با مغز آدمیان نیز به همین دگرگونی پیوند خورده است؛ عنصری که در سنت موبدانۀ محفوظ در نوشته‌های دینی، هیچ نشانی از آن دیده نمی‌شود.

در کنار این روایت، از همان آغاز در منابع عربی - حتی در آثار دینوری^۱ و طبری^۲ - با سنتی تازه روبه‌رو می‌شویم. بر پایهٔ این سنت، بر شانه‌های ضحاک دو آماس مارمانند^۳ پدید آمده بود که می‌بایست آن‌ها را با مغز آدمیان می‌مالیدند.

داستان کاوهٔ آهنگر و منشأ درفش شاهی، هم در آثار وقایع‌نگاران عربی و فارسی آمده است و هم نزد فردوسی؛ و بی‌گمان در خدای‌نامه نیز وجود داشته است. از آنجاکه هیچ نشانی از این داستان در ادبیات الهیاتی پهلوی نمی‌توان یافت، دست‌کم این احتمال وجود دارد که پس از دورهٔ اشکانی پدید آمده و به لایهٔ ساسانی تاریخ روایات افسانه‌ای تعلق داشته باشد.

اما این افسانه چگونه پدید آمده است؟ به گمان من، در پس آن سوءتفاهمی زبانی نهفته است. در اوستا واژه‌ای کهن به صورت «گوی»^۴ وجود دارد که معمولاً آن را «شهریار» ترجمه می‌کنند و با واژهٔ سنسکریت «گوی»، به معنای

۱ دینوری (Dinawari): ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری، دانشمند و تاریخ‌نگار ایرانی سدهٔ سوم هجری و مؤلف «اخبار الطوال» که بخشی از روایات ایران پیش از اسلام را نقل کرده است.

۲ طبری (Tabari): محمد بن جریر طبری، تاریخ‌نگار و مفسر نامدار ایرانی که در تاریخ خود بسیاری از روایت‌های مربوط به پادشاهان و اسطوره‌های ایران را ثبت کرده است.

۳ آماس مارمانند: در این صورت عقلانی‌شدهٔ روایت، مارهای شانه‌های ضحاک به دو ورم یا برآمدگی شبیه مار تبدیل شده‌اند.

۴ گوی (kavi): واژه‌ای اوستایی که در بافت‌های مختلف برای بزرگان دنیوی، فرمانروایان، مخالفان زرتشت و شاهان دودمان کیانی به کار رفته است.

«دانا»، پیوند دارد. این واژه اوستایی، پیش از هر چیز در گاتاها^۱ - سرودهای کهن زرتشتی - به کار رفته است و سپس، به تقلید از کاربرد آن در زبان گاتاها، گاه در اوستای متاخر نیز برای اشاره به گروهی از مخالفان سرسخت زرتشت به کار می‌رود. در این متون، گوی‌ها در کنار گرَین‌ها یاد می‌شوند: گروه نخست، بزرگان دنیوی و نیرومندی‌اند که با زرتشت دشمنی می‌ورزند و گروه دوم، مخالفان روحانی او در میان دیوپرستان‌اند.

واژه «گوی» از همان گاتاها به بعد، به صورت نوعی لقب برای ویشتاسپ^۲، پادشاهی که از زرتشت حمایت می‌کرد، نیز به کار رفته است. در اوستای متأخر، این عنوان به شماری از شاهان و شاهزادگان کهن تاریخ روایات افسانه‌ای نیز اطلاق شده است؛ یعنی به همه اعضای دودمانی که گوی گواته^۳ آن را بنیاد نهاد و دومین دودمان بزرگ در تاریخ آغازین به شمار می‌رفت.

از صورت جمع اضافی «گوی» - که مطابق قاعده‌ای رایج در فارسی میانه، به الگوی صرف اسم‌های مختوم به «-» انتقال یافته است - صورت «کاویان»

۱ گاتاها (Gāthās): کهن‌ترین بخش اوستا و مجموعه سرودهایی که به خود زرتشت منسوب‌اند.

۲ ویشتاسپ (Vištāspa): پادشاه حامی زرتشت در سنت اوستایی که در متون فارسی میانه و فارسی نو بیشتر با نام «گشتاسپ» شناخته می‌شود.

۳ گوی گواته (Kavi Kavata): بنیان‌گذار اسطوره‌ای دودمان کیانی؛ همان شخصیتی که در فارسی نو «کی‌قباد» نامیده می‌شود.

پدید می‌آید؛ صورتی که کاربرد صفتی دارد و معنای آن «شاهی» یا «سلطنتی» است. در کنار «گوی»، در گاتاها صورت اشتقاقی وِرْدِی «گوئیس‌چا»^۱ نیز دیده می‌شود، به معنای «و پیروان گوی‌ها». اگر صورت پهلوی «کاویان» را بازماندهٔ همین صورت وِرْدِی بدانیم، آنگاه «درفش کاویان» به‌سادگی معنای «درفش شاهی» خواهد داشت.

از «کاویان» به طور طبیعی صورت متاختر «کیان» - در پهلوی ساسانی و فارسی نو - پدید می‌آید؛ همان‌گونه که «گوی» در پهلوی ساسانی و فارسی نو به «کی» و «گی» بدل می‌شود و آن دودمان یادشده در تاریخ روایات افسانه‌ای نیز «کیانیان» نام می‌گیرد. در ادبیات پهلوی تنها صورت‌های متاختر «کی» و «کیان» شناخته شده‌اند، اما در زبان ارمنی، که بخش عمدهٔ واژه‌های وام‌گرفتهٔ ایرانی آن به دورهٔ اشکانی بازمی‌گردد، صورت کهن دارای «v» حفظ شده است: «کاو خسرو» نزد سبئوس^۲، برابر با «کی خسرو». در پهلوی مانوی^۳ قطعات تورفان نیز صورت‌های «qav» و «qäv» دیده می‌شوند.

۱ گوئیس‌چا (kāvayas-cā): صورت اوستایی‌ای به معنای «و پیروان گوی‌ها»؛ جزء پایانی «چا» به معنای «و» است.

۲ سبئوس (Sebeos): نویسندهٔ ارمنی‌ای که صورت کهن «کاو خسرو» در اثر او حفظ شده است؛ نویسنده این ضبط را شاهی بر باقی‌ماندن حرف «v» در واژه می‌داند.

۳ پهلوی مانوی (manikæisk Pehlevi): گونه‌ای از فارسی میانه که در نوشته‌های مانوی، از جمله نسخه‌ها و قطعات یافت‌شده در تورفان، به کار رفته است.

بنابراین، خاموش شدن یا افتادن «۷» در پهلوی رایج باید به اواخر دوره اشکانی یا آغاز دوره ساسانی بازگردد. در تعبیر کهن «درفش کاویان» - که صورت پهلوی آن چنین بوده است - حرف «۷» زیر تاثیر سنت ادبی حفظ شده بود. اما از آنجا که در دوره ساسانی، در کاربردهای دیگر، تنها صورت «کیان» به کار می‌رفت که از راه تحول مردمی زبان پدید آمده بود، دیگر صورت «کاویان» را نمی‌فهمیدند.

از این رو، این واژه را نسبتی پدرنامی تلقی کردند؛ نسبتی که ناگزیر وجود نام شخصی «کاو» را پیش فرض می‌گرفت، یا با استفاده از پسوند «ک» - که کاربرد آن در پهلوی بسیار رایج بود - نام «کاوک» را؛ نامی که در فارسی نو، مطابق تحول منظم زبان، به «کاوه» بدل شده است.

بر این اساس، چنین پنداشته شد که درفش نام خود را از همین کاوه گرفته است. بدین سان، نقطه آغاز برای گسترش بیشتر افسانه فراهم آمد.

بلعمی، مترجم و بازپردازنده فارسی تاریخ طبری در سده دهم میلادی، در حقیقت تا اندازه‌ای به ردّ معنای درست پی برده است. او هنگام سخن گفتن از نبرد قادسیه^۱ - که در آن درفش شاهی به دست اعراب افتاد - آن را «درفش کیانیان» می‌نامد؛ یعنی «درفش کیان».

۱ قادسیه (Qadisija): نبردی که بنا بر گزارش مورد اشاره نویسنده، درفش شاهی ایران در جریان آن به دست اعراب افتاد.

اما سپس می‌افزاید که این درفش از «گی» سرچشمه گرفته است؛ همان کسی که هنگامی که از اصفهان برای نبرد پیروزمندانه با ضحاک بیرون رفت، آن را با خود حمل می‌کرد. با این حال، بلعمی در شرح داستان ضحاک و فریدون نیز آهنگر اصفهانی را با نام رایج «کاوه» یاد می‌کند. یوستی^۱ نیز در کتاب «نام‌نامهٔ ایرانی» خود، ریشهٔ نام کاوه را واژهٔ اوستایی «کَوَیَه» دانسته است، به معنای «شاهی، از تبار گوی»؛ اما از این ریشه‌شناسی، نتایج مربوط به منشأ افسانهٔ کاوه را استنتاج نکرده است.

پس اگر توضیح من درست باشد، افسانهٔ کاوهٔ آهنگر در طول دورهٔ ساسانی پدید آمده و به سرعت محبوبیت یافته است؛ آنچنان محبوب که خاندان کارن - یکی از هفت خاندان بزرگ اشرافی که برخی مناصب عالی و موروثی را در اختیار داشتند - کاوه را نیای خود شمرده است.

این خاندان از همان روزگار اشکانیان نیز نقشی بر عهده داشت و سُخرا^۲، که در روزگار پادشاهی قباد^۳ از چنان قدرتی برخوردار بود، از جمله اعضای آن به شمار می‌رفت.

۱ یوستی (Justi): فردیناند یوستی، ایران‌شناس و زبان‌شناس آلمانی و مؤلف کتاب Iranisches Namenbuch.

۲ سُخرا (Sö/rä): از بزرگان نیرومند خاندان کارن در آغاز سلطنت قباد.

۳ قباد (Kaväö): قباد یکم، پادشاه ساسانی که در دو دوره، از ۴۸۸ تا ۴۹۶ و از ۴۹۸ تا ۵۳۱ میلادی، فرمانروایی کرد.

فردوسی نیز کارن، پسر کاوه، را در شمار سرداران جنگی روزگار فریدون یاد می‌کند. بنا بر روایت ثعالبی^۱، همین کارن همان پسر کاوه بود که به سبب حضور جسورانه پدرش در برابر ضحاک، از مرگ نجات یافته بود. حتی در خدای‌نامه نیز افسانه کاوه، پیوندی نسبتاً سست با روایت کهن نبرد فریدون و ضحاک داشته است. این نکته نه تنها از گزارش فردوسی، بلکه از روایت طبری نیز آشکار می‌شود.

طبری سه روایت متفاوت درباره کاوه نقل می‌کند. این روایت‌ها از منابع گوناگونی گرفته شده‌اند، اما احتمالاً همگی در نهایت به خدای‌نامه بازمی‌گردند. بنا بر نخستین روایت، فرستادگان ضحاک دو پسر کاوه را به چنگ آورده بودند تا آنان را قربانی مارهای شانه‌های شاه کنند. آن‌گاه کاوه کیسه‌ای چرمی، موسوم به «جِراب»، را بر چوب‌دستی‌ای که در دست داشت آویخت و مردم را به نبرد با ستمگران فراخواند.

و چون کاوه پیروز شد، مردم آن درفش را نشانه‌ای فرخنده دانستند و گرامی‌اش داشتند. از آن پس، این درفش نزد پادشاهان ایران بزرگ‌ترین درفش شد؛ از آن برکت می‌جستند، آن را «درفش کاویان» می‌نامیدند و جز هنگامی که کاری مهم و خطیر در پیش داشتند، آن را بیرون نمی‌آوردند.

۱ ثعالبی (Taālibi): ابومنصور ثعالبی، نویسنده و تاریخ‌نگار دوره اسلامی که روایت‌هایی از تاریخ و افسانه‌های پادشاهان ایران را نقل کرده است.

روایت دوم حکایت می‌کند که چون مردم به رهبری کاوه بر ضد ضحاک برخاستند، ضحاک وحشت‌زده گریخت. اما کاوه در برابر مردم اعلام کرد که خواهان پادشاهی نیست و آنان را به فریدون راهنمایی کرد؛ همان فریدونی که از بیم ضحاک در نهان به سر می‌برد. سپس فریدون را به پادشاهی برگزیدند و او ضحاک را در کوه دماوند به بند کشید.

روایت سوم طبری دربارهٔ دادخواهی جسورانهٔ کاوه بر ضد آن فرمانروای ستمگر است. بنا بر روایت طبری، ضحاک تنها یک بار کاری ستودنی انجام داد و ماجرا از این قرار بود: چون مردم زیر بار بدکرداری ضحاک می‌نالیدند، بزرگان هم‌داستان شدند که کاوهٔ اصفهانی را به حضور او بفرستند تا ستمگری‌اش را به رویش بیاورد. آنان اجازهٔ بار یافتند و کاوه پیش آمد. مدتی در برابر شاه ایستاد، بی‌آنکه به او سلام کند.

سرانجام گفت: «ای پادشاه، با کدام درود تو را درود گویم؟ با درودی که سزاوار فرمانروای همهٔ این اقلیم‌هاست، یا با درودی که سزاوار کسی است که تنها بر همین یک اقلیم، یعنی بابل، فرمان می‌راند؟»

ضحاک پاسخ داد: «البته با درودی که سزاوار فرمانروای همهٔ اقلیم‌هاست؛ زیرا من سرور سراسر زمینم.»

آن‌گاه مرد اصفهانی گفت: «اگر بر همهٔ اقلیم‌ها چیره شده‌ای و دست قدرت بر همهٔ آن‌ها فرمان می‌راند، پس وضع ما چگونه است؟ تو تأمین خوراکِ [مارهایت] را تنها بر دوش ما نهاده‌ای و بار گناهانت را، بیش از مردم دیگر

اقلیم‌ها، بر گردن ما افکنده‌ای. پس چرا فرمان مربوط به این و آن را میان ما و [مردم دیگر] اقلیم‌ها تقسیم نکرده‌ای؟»

سخنان او چنان تاثیر عمیقی بر ضحاک گذاشت که به جنایت‌های خویش اعتراف کرد و وعده داد توبه کند و رفتار خود را اصلاح سازد. مردم نیز آسوده‌خاطر، هر یک به خانه خود بازگشتند.

اما پس از آن، مادر ضحاک، اودک، نزد او آمد و وی را به سبب نرمش و ناتوانی‌اش در برابر رعایای سرکش سرزنش کرد. ضحاک در پاسخ گفت که آنان با دلایل برحق خود بر او چیره شده‌اند و به مادرش فرمان داد خاموش بماند. چند روز بعد، مردم نواحی پیرامون را به حضور پذیرفت، خسارت‌شان را جبران کرد و کوشید با نرم‌خویی از رنج آنان بکاهد.

بنابراین، این داستان در روایت طبری - برخلاف روایت فردوسی - با قیام پیوند داده نشده است و به احتمال، صورت اصلی روایت نیز همین بوده است. چه بسا در آغاز، قهرمان این صحنه اصلاً کاوه نبوده باشد، اما این رویداد به تدریج به نام محبوب او پیوند خورده و سپس اندکی دگرگون شده است تا انگیزه و زمینه‌ای برای قیام فراهم آورد.

بلعمی، بازپردازنده فارسی تاریخ طبری، که تألیف اثرش در سال ۹۶۳ میلادی به پایان رسید، چیز تازه‌ای بر روایت طبری نمی‌افزاید. در روایت او، آنچه کاوه بر چوب‌دستی خود برمی‌افرازد، نه کیسه‌ای چرمی، بلکه همچون روایت فردوسی، پیش‌بند چرمی اوست. با این حال، بلعمی روایت دیگری نیز نقل

می‌کند که بنا بر آن، عمامه کاوه را بر سر چوب برافراشتند تا نشانه‌ای برای گردآمدن مردم باشد. مسعودی^۱، در کتاب خود، «مروج‌الذهب» تنها به اختصار به این ماجرا اشاره می‌کند، بی‌آنکه نامی از کاوه ببرد. او فقط می‌گوید ایرانیان بر ضحاک شوریدند، فریدون را به رهبری خود برگزیدند و درفشی چرمی برافراشتند که آن را «درفش کاویان» می‌نامیدند. سپس فریدون بر ضحاک دست یافت و او را در دماوند به زندان افکند.

در کتاب «التنبیه و الاشراف» مسعودی، قیام کاوه مطابق با روایت طبری بازگو شده است؛ با این تفاوت که کاوه در اینجا کفاش معرفی می‌شود. این تفاوت احتمالا از آنجا ناشی شده است که واژه فارسی «درفش»، افزون بر معنای «پرچم»، می‌تواند به معنای «سوزن کفاشی» نیز باشد. در این روایت فقط گفته می‌شود که کاوه درفشی چرمی را نشانِ گردهمایی مردم قرار داد. حمزه اصفهانی^۲ نیز، همانند دینوری پیش از خود، در گزارش کوتاهش از تاریخ آغازین و اساطیری ایران، از ماجرای کاوه درمی‌گذرد و سخنی از آن به میان نمی‌آورد.

۱ مسعودی (Mas'ūdī): ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان سده چهارم هجری و مؤلف «مروج‌الذهب».

۲ حمزه اصفهانی (Hamza Isfahānī): تاریخ‌نگار و ادیب ایرانی سده چهارم هجری و نویسنده اثری درباره تاریخ پادشاهان و پیامبران.

ابوریحان بیرونی در کتاب گاه‌شماری خود، منشأ جشن مهرگان را چنین توضیح می‌دهد: روز مهرگان، همان روزی بود که مردم، پس از آنکه گبی نخست بر ضحاک تاخته بود، از قیام فریدون بر ضد ضحاک آگاه شدند. این جشن در روز مهر، یعنی شانزدهمین روز ماه مهر، برگزار می‌شد و در حقیقت جشنی کهن برای برداشت محصول بود.

مطهر بن طاهر مقدسی^۱ نیز در کتاب «البدء و التاریخ» مهرگان را با همین رویدادها پیوند داده است، اما به این صورت که در همان روز بود که فریدون، پس از قیام کاوه و برافراشته‌شدن درفش، ضحاک را در دماوند به زنجیر کشید.

ثعالبی این رویدادها را در کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم»^۲ به تفصیل نقل می‌کند. روایت او شیوا، صیقل‌خورده و خوش‌پرداخت است، زیرا منابع گوناگون تا اندازه‌ای در یکدیگر ادغام شده‌اند و سراسر داستان نیز با جزئیاتی رنگین و تصویرپردازانه آراسته شده است. بدین ترتیب، ماجرای کاوه در روایت ثعالبی، در مقایسه با منابع پیشین، از انگیزه‌پردازی استوارتری برخوردار است و به گونه‌ای طبیعی در داستان نبرد ضحاک و فریدون جای می‌گیرد.

۱ مطهر بن طاهر مقدسی (Muṭahhar ibn Ṭāhir al-Maḡdisī): تاریخ‌نگار سدهٔ چهارم هجری و مؤلف «البدء و التاریخ».

۲ اثری ارزشمند به زبان عربی از قرن پنجم هجری است که به شرح تاریخ و سرگذشت پادشاهان ایران (از کیومرث تا یزدگرد سوم) و روایات اساطیری و باستانی می‌پردازد.

ثعالبی، به پیروی از طبری، داستان آن یک باری را نقل می‌کند که ضحاک به شکایت‌ها از ستمگری خود گوش سپرد و مدتی به خود آمد. در این روایت، آن دادخواه جسور، مردی اصفهانی به نام «کَبی» است - صورت عربی‌شده نام در روایت طبری - و ثعالبی او را با کاوه آهنگر، که بعدها در داستان پدیدار می‌شود، یکی نمی‌داند.

کاوه بر اثر یک سوءتفاهم زبانی، نام و نقش خود را به دست آورده بود و اکنون بر اثر سوءتفاهم زبانی دیگری، از او دو شخصیت افسانه‌ای ساخته می‌شود.

یکی از پسران کاوه آهنگر قربانی مارهای شانه‌های ضحاک شده بود. هنگامی که پسر دیگرش را نیز به همان منظور از او گرفتند، پدر جامه‌های خود را درید، بر سر خویش خاک ریخت و مردم را به یاری فراخواند. او پیش‌بند چرمی‌اش را بر سر چوبی برافراشت و انبوه مردمی را که شتابان گرد می‌آمدند، فراخواند تا آن فرمانروای ستمگر را سرنگون کنند و فریدون را به پادشاهی بنشانند.

چون جمعیت به دژ ضحاک رسید، شاه در آغاز خواست بر اسب بنشیند و خود را بر شورشیان بیفکند، اما هنگامی که سردارانش او را تنها گذاشتند، دل باخت و فرمان داد پسر کاوه - که کارن نام داشت - به او بازگردانده شود. در همین هنگام، مردم فریدون را از مخفیگاهش بیرون آورده و او را به شاهی ستوده بودند. اکنون آن جمعیت، با کاوه در پیشاپیش خود - که

درفش ساخته شده در همان لحظه را حمل می کرد - به سوی دژ ضحاک پیش رفت. نگهبانان دژ کشته شدند و مردم به درون راه یافتند. فریدون، همراه با کاوه و پسرش کارن، بر ضحاک تاخت؛ او را با تسمه‌ای از پوست خود ضحاک بست و به دماوند برد و در آنجا، در ژرفای چاهی زندانی‌اش کرد. پس از آن، فریدون به کاوه و پسرش کارن خلعت‌های افتخار بخشید و آنان را غرق در بزرگداشت، ثروت و املاک کرد. همچنین فرمان داد درفش چرمی را با طلا گلدوزی کنند و بر آن سنگ‌های گران بها بنشانند. این نشان پیروزی «درفش کاویان» نام گرفت. پادشاهان پس از آن، در آراستن این درفش با زیباترین گوهرها با یکدیگر رقابت می کردند؛ در نبردها آن را پیشاپیش خود می بردند و نگهداری‌اش را تنها به فرمانده کل سپاه می سپردند. پس از پایان جنگ نیز درفش بار دیگر به خزانه دار تحویل داده می شد؛ کسی که وظیفه داشت از آن پاسداری کند. از کاوه و درفش شاهی پس از این نیز ابن مسکویه^۱ و سپس ابوالفدا^۲، یاقوت^۳، قزوینی، حمدالله مستوفی^۴ و

۱ ابن مسکویه (Ibn Miskawayh / Maskaweih): تاریخ نگار، فیلسوف و ادیب ایرانی سده چهارم و پنجم هجری که در آثار تاریخی خود از پادشاهان و روایات ایران پیش از اسلام نیز سخن گفته است.

۲ ابوالفدا (Abū al-Fidā'): تاریخ نگار و جغرافی دان مسلمان سده هفتم و هشتم هجری.

۳ یاقوت (Yāqūt): یاقوت حموی، جغرافی دان و مؤلف «معجم البلدان».

۴ حمدالله مستوفی (Hamdallāh Mustawfī): تاریخ نگار و جغرافی دان ایرانی سده هشتم هجری و مؤلف «تاریخ گزیده» و «نزهة القلوب».

دیگران یاد کرده‌اند، اما این منابع متأخر، تنها گزارش‌های پیشینیان خود را با تفصیل کمتر یا بیشتر بازگو می‌کنند.

مطلب تازه نخست در «روضة‌الصفاء» پدیدار می‌شود؛ اثری به‌غایت غیرانتقادی که می‌رخواند، تاریخ‌نگار ایرانی درگذشته در سال ۱۴۹۸ میلادی، آن را به نثر پرآرایی فارسی نوشته است. می‌رخواند روایت می‌کند که فریدون پس از پیروزی بر ضحاک، کاوه را به سرداری سپاه گماشت و او را به نبرد با روم - امپراتوری روم یا بیزانس - فرستاد. کاوه در رأس سپاه خود، نزدیک به بیست سال در سراسر جهان متمدن پیش رفت و همه سرزمین‌هایی را که از آن‌ها می‌گذشت به فرمان خود درآورد و در تمام نبردها درفش کاویان را می‌گشود و برافراشته نگاه می‌داشت.

فریدون در پاداش این خدمات، حکومت عراق و ناحیه اصفهان را به او بخشید و کاوه با گله‌های بی‌شمار و گنجینه‌های فراوان به اصفهان بازگشت. پس از آنکه ده سال اداره ایالت خود را بر عهده داشت، درگذشت و مرگش سراسر کشور را در سوگی بزرگ فرو برد.

فریدون دو پسر او، کارن و قباد را به حضور فراخواند و آنان را به‌نهایت گرامی داشت. سنت متأخر با نسبت‌دادن پسری به نام قباد - در پهلوی: گواد - به کاوه، کوشیده است او را از راه نسب با نامدارترین پادشاه ساسانی، خسرو

۱ روضة‌الصفاء (Rawzat al-ṣafā): اثر تاریخی بزرگ می‌رخواند با عنوان کامل «روضة‌الصفاء فی سیرة‌الانبیا و الملوک و الخلفاء».

انوشیروان، پیوند دهد؛ پادشاهی که پدر و سلفش قباد نام داشت. این نکته را از گزارش دِربلو^۱ درمی‌یابیم. این خاورشناس فرانسوی در کتاب «کتابخانه شرقی» خود، که در سراسر آن بر منابع متأخر و بعضاً کمترشناخته‌شده تکیه کرده است، به صراحت می‌گوید که خسرو در خطی مستقیم از نسل آهنگر اصفهانی بوده است.

بدین‌سان می‌توانیم مسیر تحول افسانه‌هایی را دنبال کنیم که به کاوه آهنگر پیوند یافته‌اند؛ همان مردی که گفته می‌شود نام خود را بر درفش نامدار شاهی ساسانی نهاده است، حال آنکه در واقع خود نامش را از آن درفش شاهی وام گرفته است.

اکنون می‌کوشیم به صورت آغازین افسانه فریدون و ضحاک بازگردیم و بررسی کنیم که آیا در اسطوره کهن نبرد شاهزاده با اژدهای سه‌سر، شخصیتی وجود نداشته است که بتوان پنداشت چهره کاوه از آن پدید آمده باشد؟ این پرسش طبعاً پیش می‌آید: چرا دقیقاً یک آهنگر بوده است که نام خود را به درفش داده است؟

در واقع، نشانه‌هایی وجود دارد که ممکن است حاکی از آن باشد که در اینجا با بن‌مایه‌ای بسیار کهن روبه‌رو هستیم. جهان افسانه‌های هندواروپایی سرشار از داستان‌های آهنگران است. آهنگری در پیدایش و نخستین مراحل تکامل

۱ دِربلو (d'Herbelot): بارتلمی دِربلو، خاورشناس فرانسوی و مؤلف دانشنامه «کتابخانه شرقی».

خود، هاله‌ای پررنگ از جادو و افسون بر گرد خویش داشته است. خدایان یا دیوان، هنر آهنگری را به آدمیان می‌آموزند یا سلاح‌هایی را می‌سازند که انسان‌ها با آن‌ها کارهای بزرگ پهلوانی خود را به انجام می‌رسانند. کافی است هفائستوس^۱، ولوند^۲ و کوتوله‌های سلاح‌ساز^۳ افسانه‌های پهلوانی ژرمنی را به یاد آوریم. در اساطیر ودایی، ایزد توَشتَر^۴ سلاحی را می‌سازد که ایندرا^۵ با آن مارِ وِرتَره^۶ را می‌کشد.

سنت اوستایی مواد اساطیری و افسانه‌ای را تنها به صورت پاره‌هایی گسسته در اختیار ما می‌گذارد. برای نمونه، اوستا به ما نمی‌گوید تَرئِیتَئَوَنَه - فریدون - سلاحی را که با آن به نبرد اژدهای سه‌سر رفت، از کجا به دست آورده بود.

۱ هفائستوس (Hēphaistos): خدای آتش، فلزکاری و آهنگری در اساطیر یونانی.

۲ ولوند (Vølund / Wayland): آهنگر افسانه‌ای و چیره‌دست در سنت‌های ژرمنی و اسکاندیناویایی.

۳ کوتوله‌های سلاح‌ساز: موجودات اساطیری در روایات ژرمنی که سلاح‌ها و اشیای جادویی خدایان و پهلوانان را می‌ساختند.

۴ توَشتَر (Tvāṣṭrī): ایزد صنعتگری، شکل‌بخشی و ساخت ابزار و سلاح در اساطیر ودایی.

۵ ایندرا (Indra): یکی از مهم‌ترین ایزدان ودایی؛ خدای جنگ، توفان و پیروزی که وِرتَره را از میان می‌برد.

۶ وِرتَره (Vṛtra): اژدها یا مار اهریمنی در اساطیر ودایی که ایندرا او را می‌کشد و آب‌های دربند را آزاد می‌کند.



شکل ۱. گرز ایرانیِ گاوسر از دوره‌های متأخر. احتمالاً به عنوان عصای فرماندهی یا چیزی از این دست به کار می‌رفته است. در موزه ملی کپنهاگ نگهداری می‌شود.

اکنون این پرسش باقی می‌ماند که آیا تصویرهایی اصیل از درفش شاهی کهن، یعنی «درفش کاویان»، در اختیار داریم یا نه. بر پایه دیدگاه رایج، پاسخ واقعا مثبت است.

در موزاییک مشهور «نبرد اسکندر»^۱ از پمپئی^۲، نشانی سپاهی به شکل درفش دیده می‌شود که بر سر نیزه‌ای، پشت ارابه جنگی شاه بزرگ، حمل می‌شود. به گفته زاره^۳، ظاهرا این نشان از چارچوبی تشکیل شده است که پارچه‌ای سرخ-قهوه‌ای بر روی آن کشیده‌اند. موزاییک در این قسمت به شدت آسیب دیده است؛ با این‌همه، هنوز می‌توان در سطح داخلی درفش، سر پرنده‌ای را تشخیص داد که زاره معتقد است با اطمینان می‌توان آن را خروس دانست. درفش نقش شده در «نبرد اسکندر»، از یک سو به درفشی ایرانی شباهت دارد که بر روی نقاشی گلدانی از دوریس^۴ - موجود در موزه لوور - تصویر شده است و از سوی دیگر، به درفش‌هایی می‌ماند که بر سکه‌های پارس، متعلق به دوره‌های سلوکی^۵ و اشکانی، دیده می‌شوند.

۱ موزاییک نبرد اسکندر (Alexander Mosaic): موزاییک مشهور کشف شده در پمپئی که نبرد اسکندر مقدونی و داریوش سوم هخامنشی را به تصویر می‌کشد.

۲ پمپئی (Pompeji): شهر باستانی رومی در ایتالیا که در پی فوران آتشفشان وزوو مدفون شد.

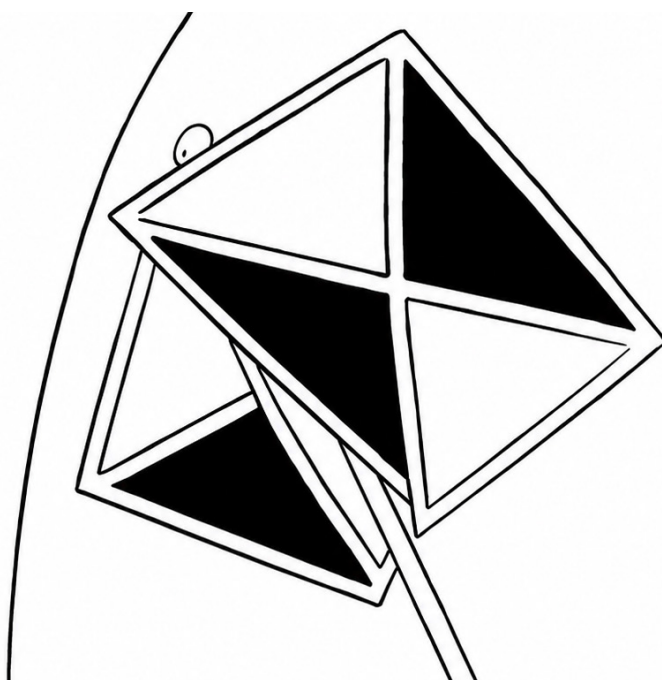
۳ زاره (Sarre): فریدریش زاره، باستان‌شناس و پژوهشگر آلمانی هنر و آثار تاریخی ایران و جهان اسلام.

۴ دوریس (Duris / Douris): نقاش نامدار گلدان‌های یونانی در اوایل سده پنجم پیش از میلاد.

۵ سلوکیان (Seleukiderne): دودمان هلنیستی‌ای که پس از مرگ اسکندر بر بخش بزرگی از قلمرو هخامنشیان فرمان راند.



شکل ۲. درفشِ نقش‌شده در «نبرد اسکندر».



شکل ۳. درفش ایرانی برگرفته از نقاشیِ گلدانیِ دوریس.

این سکه‌ها، که کتیبه‌هایی به زبان پهلوی اشکانی نیز بر خود دارند، به دست دودمانی محلی ضرب شده‌اند که نخست تابع سلوکیان و سپس تابع اشکانیان بوده است. نقش سکه‌ها کمابیش یکسان است. بر روی سکه، سر پادشاه دیده می‌شود. پشت سکه در میانه آتشگاهی را نشان می‌دهد که اهورامزدا بر فراز آن شناور است؛ در سمت چپ آتشگاه، پادشاه در حالت نیایش ایستاده و در سمت راست، درفش برپا شده است.

این درفش از شیئی چهارگوش تشکیل شده که بر سر میله‌ای نصب شده است؛ گاه دارای قاب است و گاه بدون قاب. درون آن نیز آرایه‌ای با اندکی تفاوت دیده می‌شود که به شکل صلیب مورب سنت آندریاس یا ستاره‌ای است و تمام سطح مربع را - در نمونه‌های قاب‌دار، در محدوده قاب - پر می‌کند.

از لبه پایینی مربع، دو، سه یا - معمولا - چهار ریشه آویزان است؛ هرچند بر بعضی از سکه‌ها این ریشه‌ها دیده نمی‌شوند.

پشت یکی از سکه‌ها، به جای آتشگاه، پادشاهی را نشان می‌دهد که بر تخت نشسته است. او میله‌ای بلند - احتمالا عصای سلطنتی - در دست چپ و جامی در دست راست دارد و در برابرش درفش بر میله خود برپاست.

بر شمار اندکی از سکه‌ها نیز پرنده‌ای دیده می‌شود که زاره آن را در اینجا نیز خروسی در حال بانگ‌زدن می‌داند. این پرنده یا بر فراز درفش قرار گرفته است، یا بر بالای ستونی که جای درفش را گرفته است.

پروفسور م. آ. لوی، که نخستین بار این سکه‌ها را به تفصیل بررسی کرده است، خاطرنشان می‌کند که این درفش لابد نمادی دینی بوده، اما جزئیات بیشتری درباره آن برای ما شناخته نیست.

یوستی، تا آنجا که من می‌دانم، [نخستین کسی است که این نظر را مطرح کرده که] این درفش همان «درفش کاویان» بوده است. او حتی این نظریه را همچون واقعیتی مسلم عرضه می‌کند. در شرح تاریخ باستانی ایران که در جلد دوم «طرح کلی زبان‌شناسی ایرانی» نوشته است، چنین می‌خوانیم: «... در کنار آتشگاه، درفش کاوه یا درفش شاهنشاهی قرار دارد؛ همان درفشی که در موزاییک پمپئی نبرد ایسوس^۱ نیز - هرچند متأسفانه آسیب دیده است - دیده می‌شود...»

این دیدگاه به‌طور گسترده پذیرفته شده است. زاره نیز از این فرض آغاز می‌کند که درفش «نبرد اسکندر» و درفش نقش‌شده بر سکه‌های پارس، همان «درفش کاویان» است.

او می‌گوید: «بنابراین، درحالی‌که درفش شاهي کهن‌تر ایران - که هنوز در روزگار گزنفون^۲ به کار می‌رفت - از تصویر پیکرنامای عقابی زرین با بال‌های

۱ نبرد ایسوس: نبرد سال ۳۳۳ پیش از میلاد میان اسکندر مقدونی و داریوش سوم که معمولاً صحنه موزاییک مشهور پمپئی را بازنمایی آن می‌دانند.

۲ گزنفون (Xenophon): نویسنده، تاریخ‌نگار و سرباز یونانی سده پنجم و چهارم پیش از میلاد که در آثارش اطلاعاتی درباره ایران هخامنشی آورده است.

گشوده تشکیل می‌شد که آن را بر سر نیزه‌ای حمل می‌کردند، به نظر می‌رسد که بعدها دومین نشان شاهی میدان نبرد^۱ نیز وجود داشته است؛ همان نشانی که در موزاییک اسکندر به صورتی نامشخص می‌توان تشخیص داد: بیرقی ارغوانی که به نیزه بسته شده و تصویر زرین خروسی از نیم‌رخ بر آن نقش بسته است. فرمانروایان پارس، که مدعی‌اند از شاهان باستانی ایران تبار می‌برند، گویی برای نشان دادن مشروعیت ملی خود، درفش کهن شاهنشاهی را بر سکه‌هایشان نقش کرده‌اند؛ درفشی که آن نیز با تصویر خروسی آراسته شده بود - خروسی که در اینجا به صورت برجسته ساخته شده است - و در پرستشگاه اصلی اقامتگاه سلطنتی آنان نگهداری می‌شد. افسانه‌ای که در شاهنامه فردوسی بازتاب یافته است، در این درفش شاهنشاهی... پیش‌بند چرمی کاوه آهنگر را می‌بیند.»



شکل ۴. سکه‌های تخت جمشید.

۱ نشان شاهی میدان نبرد (königliches Feldzeichen): علامت یا درفشی سلطنتی که در میدان جنگ حضور پادشاه و جایگاه فرماندهی او را مشخص می‌کرد.

همین دیدگاه را پروفسور اُ. مان^۱ نیز در نخستین شماره روزنامه ملی‌گرای فارسی «کاوه» - مورخ ۲۴ ژانویه ۱۹۱۶ - مطرح کرده است.

اما آیا این همانندسازی واقعا موجه است؟

از طریق شماری از منابع کهن عربی و فارسی نو^۲ درباره تاریخ باستانی ایران درمی‌یابیم که درفش کاوه چه شکلی داشته است.

این گزارش‌ها درباره درفش را، در مجموع، می‌توان قابل‌اعتماد دانست؛ زیرا یا به «خدای‌نامه» بازمی‌گردند یا از راه چندین واسطه، بر گزارش‌های کسانی تکیه دارند که در نبرد قادسیه حضور داشتند؛ نبردی که در آن، درفش به دست اعراب افتاد.

پس از آن، خلیفه عمر^۳ فرمان داد درفش را بسوزانند؛ یا بنا بر روایتی دیگر، دستور داد آن را پاره‌پاره کنند و تکه‌هایش را میان سربازان تقسیم کنند. طبری هنگام سخن گفتن از نبرد قادسیه، درفش را چنین توصیف می‌کند:

۱. اُ. مان (O. Mann): اسکار مان، ایران‌شناس و زبان‌شناس آلمانی.

۲. فارسی نو: مرحله زبان فارسی پس از فارسی میانه؛ زبانی که آثار فارسی دوره اسلامی با آن نوشته شده‌اند.

۳. خلیفه عمر: عمر بن خطاب، دومین خلیفه مسلمانان؛ در این روایت، فرمان نابودی یا تقسیم درفش کاویان به او نسبت داده شده است.

«درفش کاویان، درفش خسروان»^۱، از پوست پلنگ ساخته شده بود؛ پهنای آن هشت ذراع^۲ و درازای آن دوازده ذراع بود.»

بلعمی، بازپردازندهٔ فارسی تاریخ طبری، می‌گوید که بر این درفش شمار فراوانی سکهٔ زرین و سیمین، سنگ‌های گران‌بها و مروارید آویخته بودند (ترجمهٔ زوتنبرگ^۳، جلد اول، ص ۱۱۷-۱۱۸).

مسعودی نیز در «مروج‌الذهب» همان گزارش طبری را نقل می‌کند، با این افزوده که درفش بر فراز تیرک‌های چوبی بلندی که به یکدیگر پیوسته بودند، در اهتزاز بود (باربیه دو منار^۴، جلد چهارم، ص ۲۰۰).

در جای دیگری از همان اثر نیز آمده است که درفش را با یاقوت‌ها، مرواریدها و گونه‌های مختلف سنگ‌های گران‌بها پوشانده بودند.

۱ درفش خسروان (Xusrav'ernes Banner): درفش شاهان ساسانی؛ «خسرو» در این تعبیر عنوانی عام برای پادشاهان این دودمان است.

۲ ذراع (Alen): واحد اندازه‌گیری کهن بر پایهٔ فاصلهٔ آرنج تا نوک انگشتان. اندازهٔ دقیق آن در زمان‌ها و سرزمین‌های مختلف یکسان نبوده است.

۳ زوتنبرگ (Zotenberg): هرمان زوتنبرگ، خاورشناس فرانسوی و مترجم و ویراستار شماری از منابع تاریخی فارسی و عربی.

۴ باربیه دو منار (Barbier de Meynard): خاورشناس فرانسوی و از ویراستاران و مترجمان چاپ مورد استناد «مروج‌الذهب».

ضرار بن خطاب^۱، که درفش را به چنگ آورده بود، آن را به سی‌هزار دینار فروخت؛ حال آنکه ارزشش یک‌میلیون و دویست‌هزار دینار بود - یا بنا بر «التنبیه» همین مؤلف، دو میلیون دینار.

جغرافی‌دان، ابن رسته، می‌نویسد که درفش کاویان در آغاز پارچه‌ای سرخ بر تیرکی چوبی و سیاه بود، اما بعدها کاوه آن را به قطعه‌ای ابریشم آویخت و همه آن را بر پیکره‌ای که جانوری وحشی را بازمی‌نمود نصب کرد؛ پیکره‌ای که خود بر سر نیزه‌ای برافراشته می‌شد.

به روایت خوارزمی در «مفاتیح‌العلوم» درفش از پوست خرس ساخته شده بود؛ یا بنا بر روایتی دیگر، از پوست شیر. شاهان آن را نشانه‌ای فرخنده می‌دانستند، با طلا می‌پوشاندند و با سنگ‌های گران‌بها می‌آراستند.

ثعالبی روایت می‌کند که فریدون پس از پیروزی بر ضحاک، پیش‌بند چرمی‌ای را که کاوه بر سر چوب برافراشته بود از او خواست؛ سپس فرمان داد آن را با طلا گلدوزی کنند، سنگ‌های گران‌بها بر آن بنشانند و به درفشی نویدبخش پیروزی بدلش سازند.

پادشاهان پس از او در آراستن آن با زیباترین گوهرها با یکدیگر رقابت کردند، تا جایی که درفش به «مروارید روزگاران، شاهکار و شگفتی اعصار» بدل شد.

۱ ضرار بن خطاب (Ḍirār ibn al-Khaṭṭāb): یکی از جنگاوران عرب که در این روایت، تصرف درفش کاویان پس از نبرد قادسیه به او نسبت داده شده است.

گزارش‌های مطهر بن طاهر - «کتاب آفرینش و تاریخ»، به کوشش و ترجمهٔ کلمان هوار، جلد سوم، متن عربی، ص. ۱۳۲؛ ترجمه، ص ۱۴۸: درفش از پوست بزغاله بود و بنا بر روایتی دیگر از پوست شیر - و بیرونی - «گاه‌شماری»، چاپ زاخائو، ص. ۲۲۲ - نیز با این روایت سازگارند.

فردوسی روایت می‌کند که فریدون فرمان داد پیش‌بند چرمی را با دیبای یونانی^۱ بپوشانند و بر زمینه‌ای زرین با سنگ‌های گران بها بیارایند؛ گوی‌ای ماه‌گون بر فراز آن بنشانند و پارچه‌هایی افشان و در اهتزاز، به رنگ‌های سرخ، زرد و بنفش، از آن بیاویزند.

پس از آن، شاهان پیوسته گوهرهای تازه‌ای بر درفش افزودند و آن را با دیبای باشکوه و ابریشم نقش‌دار آراستند.

درفش کاویان، همراه با تاج، در شمار نشان‌های شاهنشاهی بود در هنگام جنگ، آن را در کنار تخت پادشاه برپا می‌کردند. پنج موبد که پادشاه آنان را برای این کار منصوب می‌کرد، هنگام حرکت سپاه، درفش را پیشاپیش لشکر حمل می‌کردند و در میدان نبرد، نگهداری آن را به برترین پهلوانان شاه می‌سپردند. ابن خلدون نیز روایتی نقل کرده است که بنا بر آن، پیکره‌ای طلسم‌گونه، ساخته شده از نشانه‌های عددی بر پایهٔ محاسبات اخترشناختی، بر درفش گلدوزی شده بود.

۱ دیبای یونانی (græsk Brokade): پارچه‌ای فاخر و نقش‌دار، غالباً با تارهای زرین یا سیمین. در این بافت ممکن است به دیبای رومی یا بیزانسی نیز اشاره داشته باشد.

از این توصیف‌ها چنین برمی‌آید که درفش کاوه در پایان دوره ساسانی، درفش چرمی بوده است: هشت ذراع پهنا و دوازده ذراع درازا داشته، با دیبای گران‌بهای زربفت پوشانده شده و سنگ‌های قیمتی در آن نشانده بوده‌اند؛ سنگ‌هایی که چه‌بسا به شکل نقش‌هایی ساخته شده بودند که معنایی خاص در اخترشناسی و احکام نجوم داشتند.

میان این درفش، از یک سو و نشان سپاهی «نبرد اسکندر» و درفش‌های نقش‌شده بر سکه‌های پارس، از سوی دیگر، ظاهراً هیچ شباهت چشمگیری وجود ندارد. البته ممکن است شکل درفش در سده‌های میان این دو دوره دگرگون شده باشد، اما در مجموع، به نظر من هیچ دلیل الزام‌آوری وجود ندارد که آن درفش‌های اخیر را با «درفش کاویان» یکی بدانیم.

کاربرد درفش به عنوان نشان سپاهی، احتمالاً به دوره هند و ایرانی بازمی‌گردد. دست‌کم در زبان سنسکریت واژه «دُزپَسَه» وجود دارد که با واژه اوستایی «دُزفَشَه» برابر است و دیدگاه رایج این است که واژه سنسکریت نیز، دست‌کم گاه، همانند واژه اوستایی، به معنای «درفش» یا «پرچم» به کار می‌رود. در یسنای^۱ ۱۰، بند ۱۴، که درباره آماده‌سازی و نوشیدن نوشابه هوم^۲ است،

۱ یسنا (Yasna): یکی از بخش‌های اصلی اوستا و متن محوری آیین نیایش زرتشتی که گاهان نیز در آن جای گرفته‌اند.

۲ هوم (Haoma): گیاه و نوشابه‌ای آیینی در سنت ایرانی باستان که در متون اوستایی به صورت ایزدی شخصیت‌یافته نیز ظاهر می‌شود.

چنین آمده است و مخاطب در اینجا هوم شخصیت یافته است: «آنان، هنگامی که تو را می‌نوشتند، نباید به دلخواه خود همچون درفشِ گاو، پیش و پس روند؛ آنان که از تو به شور می‌آیند، باید یک‌راست به پیش روند...»

این «درفش گاو» را عموماً همان درفش کاوه دانسته‌اند؛ در این صورت، می‌بایست از پوست گاو ساخته شده باشد. اما بارتولومه^۱ معتقد است که این تعبیر به احتمال بیشتر به درفشی اشاره دارد که تصویر گاو یا سرِ گاوی بر آن نقش بسته بوده است و من نیز این تفسیر را محتمل‌تر می‌دانم. زیرا چنین نشان‌های سپاهی‌ای را از نقش برجسته‌های آشوری می‌شناسیم. در کتاب «یادمان‌های نینوا»^۲ اثر بوتّا، جلد دوم، لوح ۱۵۸، نشانی سپاهی دیده می‌شود که از صفحه‌ای مدور - احتمالاً فلزی - تشکیل شده است. در بخش بالایی این صفحه، خدایی کمان به دست تصویر شده و در زیر او دو گاو دیده می‌شوند که سرهایشان را به دو سوی مخالف گردانده‌اند. بخش بالایی میله‌ای که این نشان سپاهی را نگاه می‌دارد، با سرهای گاو یا سرهای اژدهای شاخ‌دار آراسته شده است؛ سرهایی همانند سرستون‌هایی

۱ بارتولومه (Bartholomae): کریستیان بارتولومه، زبان‌شناس و ایران‌شناس آلمانی و مؤلف «فرهنگ ایران باستان».

۲ یادمان‌های نینوا (Monuments de Ninive): اثر مصور بوتّا دربارهٔ یافته‌ها و آثار آشوری که نویسنده به جلد دوم و لوح ۱۵۸ آن ارجاع می‌دهد.

که از دوره‌ای اندکی متأخرتر در تخت جمشید شناخته شده‌اند. اینکه آیا میان این نمونه و گرز گاوسر فریدون نیز ارتباطی وجود دارد یا نه، پرسشی است که بی‌پاسخ می‌گذارم.

دربارهٔ رواج نشان‌های سپاهی در ایران باستان، شواهد گوناگونی در اختیار داریم. در کتاب نخست «آناباسیس»^۱ گزنفون، فصل دهم، از درفش شاهی یاد شده است: عقابی زرین بر فراز میله‌ای.

در رسالهٔ لوسیان با عنوان «چگونه باید تاریخ نوشت»، فصل بیستم، آمده است که نزد اشکانیان، مار نشان سپاهی یکی از واحدهای بزرگ نظامی بوده است؛ واحدی که، تا آنجا که نویسنده به یاد می‌آورد، هزار مرد را در بر می‌گرفته است. در بخش‌های دیگری از ادبیات یونانی‌رومی نیز از درفش‌های مارنشان یا اژدهانشان شاهان اشکانی و ساسانی سخن رفته است.

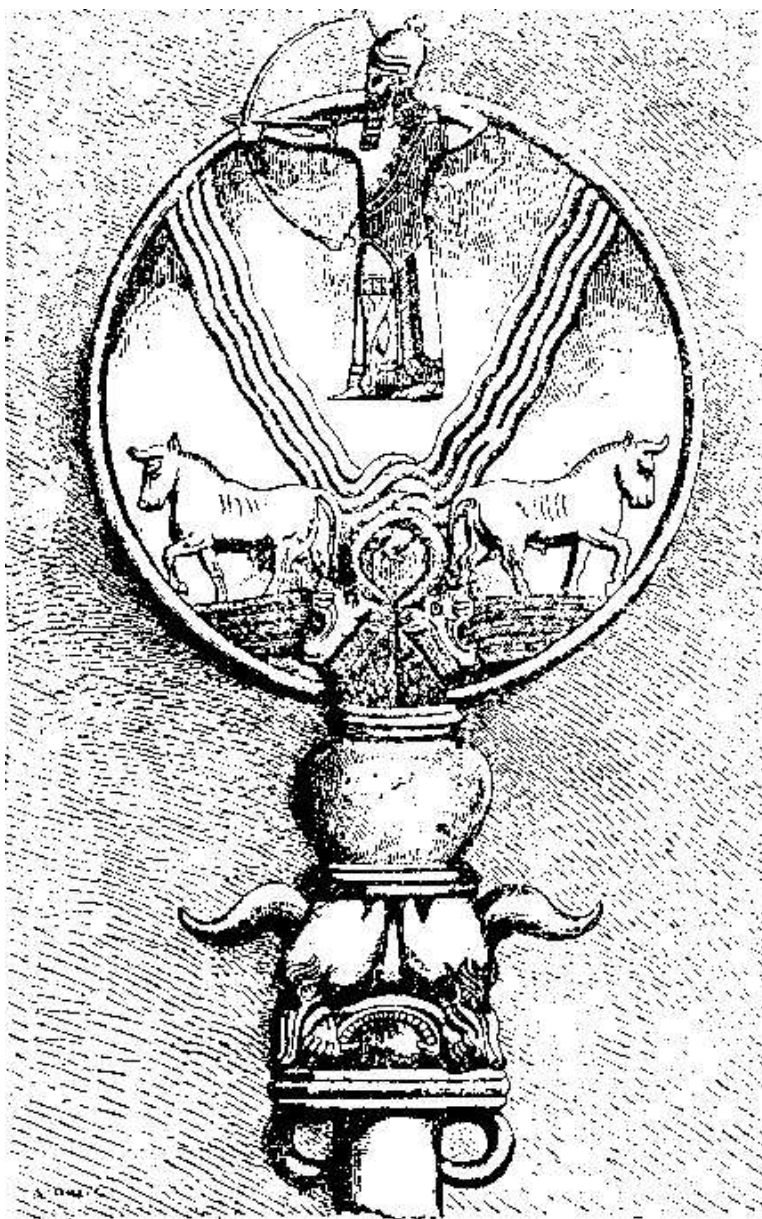
گذشته از این، اشکانیان نیز همانند هخامنشیان، عقاب یا شاهین را به عنوان نشان سپاهی به کار می‌برده‌اند. فصل نخست «وندیداد»^۲ اوستا به روزگار مهرداد یکم^۳، شاه اشکانی، تعلق دارد.

۱ آناباسیس (Anabasis): اثر گزنفون دربارهٔ لشکرکشی کوروش جوان و بازگشت سپاهیان یونانی مشهور به «ده هزار تن».

۲ لوسیان (Lucian): نویسنده و طنزپرداز یونانی‌زبان سدهٔ دوم میلادی.

۳ مهرداد یکم (Mithridates I): شاه اشکانی در سدهٔ دوم پیش از میلاد که قلمرو اشکانی را به طور چشمگیری گسترش داد.

در بند ششم این فصل، از شهر بلخ با این تعبیر یاد شده است: «بلخ دارای درفش‌های بلند و در اهتزاز.»



عکس شکل ۵. نشان سپاهی آشوری. برگرفته از بوتّا.

فردوسی در توصیف روزگار افسانه‌ای ایران باستان، از درفش‌های گوناگون فراوانی یاد می‌کند که بر آن‌ها تصویر جانوران و نقش‌هایی از این دست دیده می‌شود. از آنجا که این توصیف به «خدای‌نامه» بازمی‌گردد، بی‌تردید نشان‌های سپاهی دوره ساسانی الگوی توصیفات او بوده‌اند.

یکی از درفش‌های ویژه پادشاهی، تصویر خورشید را بر زمینه‌ای بنفش دارد و بر فراز آن گویی زراندود به شکل ماه نصب شده است. (وولرس^۱، جلد اول، ص. ۴۷۸، بیت ۷۳۴).

در جای دیگری نیز از درفشی یاد می‌شود که با تصویر شیری آراسته شده است و چنگال‌های آن گریزی و شمشیری را نگاه داشته‌اند؛ درفش دیگری سیاه‌رنگ است و تصویر گرگی بر آن دیده می‌شود؛ درفش سوم نقش ببری را دارد؛ بر چهارمی هلال ماه را می‌بینیم که ابرها گرداگردش را فرا گرفته‌اند.

افزون بر این‌ها، از درفشی با نقش غزال، یکی با نقش گراز و دیگری با نقش عقاب طلایی سخن رفته است. رستم، بزرگ‌ترین همه پهلوانان، و پسرش فرامرز، درفشی با تصویر ازدهایی هفت‌سر حمل می‌کنند (وولرس، جلد دوم، ص. ۷۸۵، بیت ۳۱۰ به بعد).

۱ وولرس (Vullers): یوهان آگوست وولرس، ایران‌شناس آلمانی و مصحح یکی از چاپ‌های شاهنامه.

در وولرس، جلد دوم، ص. ۸۰۱، بیت ۵۲۷، نیز از درفشی با تصویر خورشید، درفشی دیگر با نقش گورخر، درفشی با نقش ماه بر زمینه‌ای ارغوانی و دارای ریشه‌های سیاه، درفشی با تصویر گاومیش و درفش‌هایی دیگر از این دست یاد شده است. هر یک از پهلوانان جنگی، درفش ویژه خود را حمل می‌کند. اینکه این تفاوت‌ها صرفاً آرایه‌ای شاعرانه و خودسرانه نیست، از آنجا آشکار می‌شود که فردوسی همواره یک درفش معین را به همان پهلوان معین نسبت می‌دهد.

گذشته از این، گزنفون^۱ نیز پیش‌تر گزارش کرده بود که خیمه هر فرمانده با نشانی شناخته می‌شد و هنگام حرکت سپاه، نشان نظامی تاکسیارخ را پیشاپیش واحد نظامی او حمل می‌کردند. اینکه هخامنشیان درفشی شاهنشاهی با نام «درفش گوی» داشته‌اند، از نظر من به کلی نامحتمل است. شاهنشاهی هخامنشی از نظر فرهنگی، اساساً رنگ‌وبویی مادی-بابلی دارد و افق فرهنگی آن غربی است. با وجود پذیرفتن اهورامزدا به عنوان خدای برتر و با وجود نفوذ تدریجی اندیشه‌های زرتشتی، ظاهراً سراسر حوزه فرهنگی شمال و شرق ایران - که در تاریخ روایات افسانه‌ای اوستایی بازتاب یافته است - برای هخامنشیان بیگانه بوده است. تقریباً هیچ‌یک از این افسانه‌ها به منابع یونانی ما درباره تاریخ دوره هخامنشی راه نیافته‌اند.

۱ تاکسیارخ (Taxiark): فرمانده یک واحد نظامی یونانی به نام «تاکسیس».

اگر در تخت جمشید، هگمتانه و بابل از افسانه‌های دودمان گوی - گوی
گواته^۱، گوی اوسن^۲، گوی هئوسرَوَه^۳، گوی ائوروت‌آسپه و گوی ویشتاسپ^۴
- آگاهی داشته‌اند، این آگاهی، در هر حال، در محافلی چنان محدود باقی
مانده است که به‌سختی می‌توان تصور کرد واژه «گوی» و مشتقات آن برای
نامیدن شاه ایران و هرآنچه با او ارتباط داشته، به کار رفته باشد.
بنابراین، نشان سپاهی نقش‌شده در «نبرد اسکندر» نیز نمی‌تواند همان
«درفش کاویان» باشد.

بی‌گمان، درفش نقش‌شده بر سکه‌های پارس از دوره سلوکی و اشکانی،
شباهت بسیاری به درفش موزاییک اسکندر دارد، اما به نظر من چندان
باورکردنی نیست که درفش شاهنشاهی کهن روزگار شکوه هخامنشی، پس
از گذراندن حیاتی گمنام و فروتنانه در دولت کوچک و کم‌اهمیت پارس، به
دست اشکانیان پذیرفته شده باشد؛ به‌ویژه آنکه شاهنشاهی اشکانی از دل
دولت پارس پدید نیامده بود.

به همان اندازه نامحتمل به نظر می‌رسد که «درفش کاویان» در نزدیک
به چهارصد سال فرمانروایی اشکانیان، در پارس محفوظ مانده باشد تا با

۱ گوی گواته (Kavi Kavāta): صورت اوستایی کی‌قباد، بنیان‌گذار دودمان کیانی.

۲ گوی اوسن (Kavi Usan): صورت اوستایی کی‌کاووس.

۳ گوی هئوسرَوَه (Kavi Haosravah): صورت اوستایی کی‌خسرو.

۴ گوی ویشتاسپ (Kavi Vištāspa): گشتاسپ، پادشاه حامی زرتشت در سنت اوستایی.

به تخت‌نشستن دودمان ایرانی ساسانی، بار دیگر به درفش شاهنشاهی ایران بدل شود. اشکانیان، که از شمال ایران برخاستند و شاهنشاهی‌ای بنیاد نهادند که هستهٔ آغازین آن در شمال و شرق ایران قرار داشت، به‌طور طبیعی با حوزهٔ فرهنگی شمال و شرق ایران پیوند داشتند. به باور من، تنها با ظهور آنان بود که مجموعهٔ روایات افسانه‌ای شمال و شرق ایران - مجموعه‌ای که در اوستا تنها اشاراتی پراکنده به آن می‌یابیم و تاریخ روایات افسانه‌ای ایران از دل آن پدید آمده است - در سراسر ایران شهری عمومی یافت و به میراث ملی ایرانیان بدل شد.

بدین‌سان، زمینه برای کاربرد واژهٔ «کاویان» در معنای «شاهی» و در نتیجه برای پیدایش نام «درفش کاویان» فراهم آمد.

سنتی که بر پایهٔ آن، درفشی شاهنشاهی در شمار نشان‌های فرمانروایی شاه بزرگ قرار داشت، احتمالاً به دورهٔ هخامنشی بازمی‌گردد، اما درفش چرمی آراسته به سنگ‌های گران‌بها، یعنی «درفش کاویان»، احتمالاً از شاهان اشکانی به یادگار مانده است - و چه‌بسا آنان آن را از زادگاه شمالی خود با خویش آورده باشند - و سپس ساسانیان آن را پذیرفته‌اند.